

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

نام کتاب حمله حیدری جلد اول

مؤلف متن محمد رفیع باذل مشهدی محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر رجب ۱۲۳۷ ق نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۲۵ دو ستون

موضوع ادبیات زبان فارسی عدد اوراق ۱۶۲

طول ۲۳٫۳ عرض ۲۰ شمارهٔ عمومی ۲۷۱۲۳

وقفی / خریداری آستان قدس ر

تاریخ وقف شهریور ۱۳۸۰ نام کاتب

ملاحظات کاغذ حنایی روشن فرنگی آهارمهره ، عناوین سرخ ، جلد تیماج قهوه‌ای

هذا الکتاب
حمله حیدری از منظومات
میرزا محمد رفیع

۹۴
۱

آغاز داستان حمله حیدری

هو المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خداوند بسیار بخش / خرد بخش و دین بخش و دنیا بخش
همه کار دنیا و دین کردگار / ازین هر دو نعمت نمود آشکار
خرد داد تا چشم دل وا کنی / درین آفرینش تماشا کنی
ببینی ز ذره زمین تا سپهر / ز هر ذره تا در خشنده مهر
ز هر نقش کاید ترا در نظر / فزاید یقینت بدل بیشتر
ز هر کار گیری شماری جدا / ببینی چها کرده نام خدا
چه قدرت چه حکمت چه دانائیست / بهر کار [illegible] این چه توانائیست
عناصر موالید کردن پدید / ازان آفریدن سیاه و سفید
سپهر آفریدن زمین گستری / بتن جان دهی جان تن پروری
نمودن مه و مهر را منتخب / یکی بهر روز و یکی بهر شب
جهان از شب و روز آراستن / که افزودن و گهی کاستن
بهر حال دادن دگرگون اثر / گهی سرد و خشک گهی گرم و تر
بهر موسمی از خزان و بهار / نمودن عطا نعمت بی‌شمار
چنین دیگر آلای نعمای او / که عقلست عاجز ز احصای او
ز هر صنع که او نشانه است بر خورد / بسنجی بمیزان عقل و خرد
وزان پی بری بر آفریننده را / که بی صانعی نیست صنعت روا
شناختی چو حیوان در او راک [illegible] / برانی ازان نقشهای درست
که بی نقش بند این همه نقش نیست / چنین نقش بندی پرستنده ایست
نیاید ولی از خرد این بیان / که باید پرستیدن او را چسان
پیمبر فرستاد و پیغام کرد / یکی رسم بنهاد و دین نام کرد
بنور یقین [illegible] افروختت / پرستیدن خویش آموختت
طریق سلوک نمود از کرم / که باشند زینگونه در حق هم
رعایت ز جور و بیداد و داد / همه عدل احسان ترا یاد داد
نمودت دو ره هم ره امید / خبر دار کرد از سیاه و سفید
بد و نیک را بر تو یکیک شمرد / ز اغد [illegible] ازل [illegible]
ره راست را کرد از کج جدا / وزان هر دو ره کرد آگه ترا
ره راست در بهشت رساند / چو [illegible] آن راه را بر تو خواند
ره کج بسوی جهنم کشانت / بد و نیک آن [illegible] پنهان نداشت
چو محتاج دید و برادر بست / ازان رنج [illegible] داد از دست
[illegible] هر بهر آورید از کرم / که باشد وجودت ازان محترم
یکی همچو مهر و یکی همچو ماه / ضیا بخش شبهای روز سیاه
بچشم تو دادش چنان اعتبار / که [illegible] ازان [illegible]
بنوعی به پوشیده بخشی بصیر / رساند بدرماندگان نفع خیر
چو شد داده زاد و نمودت طریق / بس آن خرد رهنمای رفیق

ولی [illegible]

بدست تو داد اختیار ترا / بگفتا بهر ره که خواهی در آ
کنون پیش فهمید بگذار گام / که عذر تو لنگ است حجت تمام
اگر پا گذاری براه سقر / کنی از بجنت رسیدن بسر
که هر منزل راست راه جدا / ز یکره نشاید رسیدن دو جا
نمودم ز احسان نقش بیان / بتوحید جرات ندارد زبان
اگر از صفاتش کنم ابتدا / چگویم بوصفی که باشد ترا
همان به که زین حرف بندم زبان / کنم وصف مخلوق او در بیان

در بیان آفرینش عقل و شرح آن

چو عقل آفریننده عقل آفرید / برابر [illegible] دمش برگزید
برحمت نظر کرد بر عقل پاک / چه لطف است حق را برین مشت خاک
بفرمود عقل را پس کردگار / که ای گوهر پاک کامل عیار
بمن روی کن راه فرمان گذشت / بگفتش که برگرد در دم بگشت
بفرمود پس کردگار ودود / که ای پر بها در بحر وجود
بحق خداوندیت [illegible] / بجاه و جلال توانائیم
که چون تو دگر گوهر پر بها / نیامد بسلک وجود از خفا
ترا آفریدم بقدرت تمام / جهان را بدست تو دادم زمام
بد و نیک از بندگان بنگرم / بتو جمله کردارها بشمرم
کند بنده گر خطا یا ثواب / تو باشی معاقب تو گوئی جواب
ز هر کس هر آنچه اندر جهان / بقدر تو باشد مکافات آن
کنون با تو ای صاحب عقل و هوش / یکی حرف دارم بمن دار گوش
دمی از خرد دست خود بر مدار / بهر کار دنیا و دین واگذار
که گر کار خود را باو وا کند / هر آنچه بگوید بود آن کند
همیشه ز همت [illegible] آگهی / نیابد [illegible] راه [illegible]
گر از راه عقل گیری کنار / بهر دو جهان [illegible] رستگار
مکن دامن عقل از کف رها / که بی عقل کم نداری بها
مثالی بیارم کنون از خرد / که دانی چه سود است ازان [illegible]
خرد شمع تاریکی تن شب است / روان را که اندیشه [illegible]
رهت زندگی بخشد و تیره چاه / هوا تیره [illegible] تیره چاه
همان نفس و رهزن راه دین / بود تیره مار و عمل در کمین
اگر شمع مرکب نتازی براه / روی راست [illegible] بدرگاه شاه
بجائی که مردان دین [illegible] اند / بهر وی ازین [illegible]
اگر شمع از باد بد گر نشد / برآید بران [illegible]
شوی تا که از پشت مرکب جدا / در افتی دران چاه بی انتها
کشد [illegible] کمین گاه نفت [illegible] / چه سود [illegible]
خرد را بهر کار کن رهنمای / که مرد خرد [illegible]
دلیلی بیارم برین داستان / ز قول [illegible] خدا [illegible]
شنیدم ز استاد خود این چنین / که بشکفت از گفته شاه دین
چو آدم بفرمان یزدان پاک / ز جنت [illegible] بر روی خاک
یکی روز آمد بر پیش جبرئیل / دو ره [illegible] رساند ز خدای جلیل
بگفت از برای تو حق قدیر / فرستاده [illegible] بی نظیر
ولی کرده این حکم پروردگار / که سازی ازینها یکی اختیار
صفی [illegible] کشای مهربان / بگفتا [illegible] بیان
چنین گفت جبرئیل کای مقتدا / فرستاده حق عقل و دین و حیا
که من عقل خواهم نه چیز دگر / بد و داد پاسخ چنین بو البشر
بپاسخ بگفتند کای نامدار / چنین است فرمان پروردگار
که هر جا بود عقل دین و حیا / نگردند از و یکسر مو جدا
کنون تا بفرمان آن بی نیاز / ز همراهی او بگردیم باز
چو جبرئیل گفت ایشان شنید / بجا هر سه را ماند خود بر پرید
کنون ای خردمند یزدان پرست / مده دامن عقل هرگز ز دست
خرد گر بچنگ آوری ای عزیز / [illegible]

درآن روزها اشرف مرسلین / یکی روز بر حکم دیان دین
بپرداخت از غیر دولت سرا / طلب کرد تنها یدالله را
بخلوت دران تا زمانی دراز / همی با پسر عم خود گفت راز
ز اصحاب گفتند جمعی بهم / که پیغمبر امروز با ابن عم
بسی رازها بود آیا چه بود / چه بشنید مبعوث رب ودود
چنین داد پاسخ بآن قوم باز / که من با غضنفر نبودم براز
باو راز میگفت جان آفرین / نگارنده آسمان و زمین
چه این حرف فرمود خیر البشر / تعجب شد آن قوم را بیشتر
فتادند از رشک در پیچ و تاب / که حاسد شود از حسد خود کباب
وز آن سو حبیب جهان آفرین / چنین داد پاسخ که ضرغام دین
بگردد بر اطراف طایف تمام / بهر جا که یابد ز بتخانه نام
بتان بشکند خانه سازد خراب / رساند بنای زمینش بآب
چه گیتی روا حکم سالار دین / که بد عین حکم جهان آفرین
بسمع شریف غضنفر رسید / زره بر تن پاک خود در کشید
کمر بسته و کرده سامان راه / بیامد بدرگاه عرش اشتباه
رسول امین خاتم المرسلین / چه دیدش کمر بسته در راه دین
بر او خواند نام خدا و مجید / ز گلزار نعمت گل شکر چید
طلب کرد پس رایت خاص خویش / تبسم کنان خواند او را به پیش
پس آنگه ز جنگ آوران دلیر / بهمراه او داد جمعی کثیر
سپردش بپروردگار ودود / جبینش ببوسید و رخصت نمود
غضنفر زمین ادب بوسه داد / لوا بر گرفت و بره رو نهاد
بر آمد ز ایوان و بر زین نشست / چه شیری که بر گور گیرد شکست
روان شد بتائید یکتا خدا / گرفته بکف رایت مصطفی
بهر جا که دیدی صنم خانه / بیکدم نمودیش ویرانه
چنان شد که روزی در اثنای سیر / نمودار گردید فوجی ز غیر
دلیران و مردان خثعم تمام / کمر بسته از کین پی انتقام
جوانان خونریز خنجر گذار / در آن فوج افزون ز حد شمار
همه کرده سامان دشت قتال / بر افراخته نیزه بر بسته یال
رسیدند غافل بمیدان کین / که گیرند کین از نگهبان دین
از ایشان یکی مرد پرخاشجو / که کم دیده گردون گردی چو او
بجرات پلنگی بکین ارقمی / ببالا و بازو و دل رستمی
ز قهرش دل اژدها چاک چاک / که دارد دلیر آنچنان سهمناک
که گوینده داستان نبرد / ز بس هول نامش فراموش کرد
بزد اسب و آمد بمیدان کین / مبارز طلب کرد از اهل دین
بجنباند کس از دلیران عنان / ز هم رو نهفتند جنگ آوران
همی گشت آمد و بردشت کین / شماتت همی کرد بر اهل دین
چه شیر خدا دید کز بیم او / بلا را نمانده است یکی برو
بر انگیخت دلدل چه باد شمال / بدان تا رود خود بدشت قتال
سرافراز مردی ابوالقاسم نام / که بودش نسبت بخیر الانام
بیامد به پیش و گرفتش عنان / بگفتش ز مهر ای هژبر ژیان
بمیدان ترا رفتن از حزم نیست / که سالار خود از پی رزم نیست
بجان تو بسته است جان همه / که تو چون شبانی ایشان رمه
رسد خشم زخمی ترا گر زدهر / شود زندگانی بر این قوم زهر
تو بر جای خود باش ای شهریار / بگو تا کند دیگری کارزار
بپاسخ چنین گفت ضرغام دین / یکی سوی این نامداران ببین
که خود را نداند کسی مرد او / مرا رفت باید بآورد او
اگر من شوم کشته در دار و گیر / تو باشی بر این نامداران امیر
بگفت این و انگیخت دلدل ز جا / در آمد به پیکار آن اژدها
سر ره گرفتند بر هم چنان / که از خرطست در پیش جنگ آوران
بسخت آن ستیزنده خثعمی / همان دیو در صورت آدمی
بزد تیغ بر مغفر شیر حق / بضربی که گردد از آن چاره شق
نگه داشتش ایزد از شر او / نشد کارگر زخم آن جنگجو
وزان پس نیامد بر درد کار / بر آورد شیر خدا ذوالفقار
در آمد بکردار شیر عرین / که بر زنده پیلی کشاید کمین
بر افروخت چهره بر افراخت دست / رسانید خود را بآن پیل مست
یکی نعره ز الله اکبر کشید / که از هیبتش کوه و صحرا طپید
بفرق سرش تیغ خارا شکاف / چنان زد که تا قاش زین بی خلاف
تن خثعمی با زره شد دو نیم / دل دیگران خون شد از باب بیم

نماند آن سپه را قدم استوار / گرفتند در پیش راه فرار
دگر آنکه زان ضرب خارا شکاف / ز دلها رمید ذوق مصاف
دگر مجلس را نماند آن مجال / که آید برا و بعزم قتال
هژبر ژیان قاتل مشرکان / بتائید پروردگار جهان

مراجعت نمودن امیر المومنین از انهدام کنار و بتکده طلب داشتن رسول خدا او را

بحی ثقیف و هوازن تمام / ز بتخانه و بت بر انداخت نام
وزان پس روان شد بفتح و ظفر / بشوق قدم بوس خیر البشر
روایت کند راوی کهن چنین / که ضرغام دین را چه سالار دین
بفرمان پروردگار جهان / فرستاد بهر شکست بتان
بدولت چنین دید کز تب و تاب / که در پیش او جامی از شیر ناب
همی خواست او را تناول کند / که ناگه خروس منقار زد
که از سعی این دز نیاید بدست / نیاید بامید فتحش نشست
بعرضش رسانید آنگه عمر / که هر که چنین است حکمش بدر
دهد گر اجازت رسول اله / ز پای دز آید به تنگی سپاه
اجازت بداد اشرف مرسلین / عمر رفت نزد دلیران دین
رسانید حکم رسول خدا / بگفتند مردان جنگ آزما
که بی فتح خیزیم اگر زین مکان / چه سان رو نمائیم بر همگنان
چنانست امید از شه انبیا / که این ننگ بر ما ندارد روا
عمر نیز شد نزد سالار دین / بگفت آنچه گفتند انصار دین
چنین داد پاسخ رسول خدای / که انصار را گر بخواست رای
ببندند بر دز گشائی میان / ستانندش از دست آن مشرکان
بشد باز نزد دلیران عمر / بگفت آنچه فرمود خیر البشر
همان دم دلیران بذوق تمام / نمودند از چار سو از دحام
چه شیران دویدند سوی حصار / گرفته کمانها بجنگ استوار
ز بالای دز نیز مردان جنگ / دو بازو گشادند بر تیر و سنگ
شد افروخته آتش کارزار / بخشم آمدی چون تنور حصار
بسی سعی کردند مردان دین / که دز را ستانند از مشرکین
ولی سعی ایشان نبخشید سود / که بر فتح تقدیر ایزد نبود
از آن مومنان سعادت نصیب / تن چند را شد شهادت نصیب
برفتند ناکام انصار دین / از آن پای دز نزد سالار دین
بگفت از عنایت رسول خدا / بگوشش نیاید کمی از شما
ولی آنکه تقدیر حی ودود / بتسخیر این قلعه رفته نبود
نیاید میسر از آن دز ظفر / مباشید دل تنگ ازین رهگذر
پس از یکدو روزی هژبر ژیان / بیامد بفتح و ظفر هم عنان
برویش چه افتاد چشم نبی / بر آورد تکبیر از خرمی
قدومش ببوسید شیر خدا / گرفتش ببر اشرف انبیا
در آورد پس دست او را بدست / بخلوت شد و با غضنفر نشست
نبی با ولی تا زمانی دراز / بفرمان ایزد همی گفت راز
عمر را ز حیرت دل آمد بجوش / بر آورد از پشت پرده خروش
که ابقتدا با علی تا یکی / کنی خلوت و راز گوئی بوی
پیمبر جوابش چنین داد باز / که من نیستم با غضنفر براز
بدان گر ندانی که رب حرم / باو راز میگوید از بس کرم
دگر گفت کس را نباشد روا / که با من زند دم ز چون و چرا
که حق آنچه گوید بجا آورم / بی خاطر کسان از آن نگذرم
چه بشنید از وی عمر این سخن / پشیمان شد از گفته خویشتن
نفس در کشیده ز لا و نعم / بپاسخ دگر بر نیاورد دم
نبی با علی تا زمانی مدید / چنان راز میگفت و او میشنید
نشد لیک آگه کس از رازشان / که نشنید جز حق کس آوازشان
چه شد گفته آن گفتگوها تمام / علی یافت رخصت ز خیر الانام
سوی خیمه شد از طرب خنده ناک / دل حاسدانش ز غم چاک چاک

روانه شدن رسول خدا از طایف بجعرانه و بیان حالات آن

بفرمود آنگاه خیر البشر / که غزوه ببندید بار سفر
بر آمد چه روز دگر آفتاب / در آورد پای ظفر در رکاب
روانه بجعرانه با اهل دین / بتقسیم اموال بر مسلمین
بدولت بآن سرزمین چون رسید / بشد تازه اهل طرب را امید
نخست از همه گفت سفیان باو / که ای از تو بر [illegible]

[illegible]

بعز و بجاه و بسامان و مال　نداری تو امروز مثل و همال
چه باشد گر این مال بیرون ز حد　بما هم ز لطفت نصیبی رسد
ز گفتش پیمبر تبسم نمود　باکرام در باره او فزود
که چون نفع دنیا بیابد ز دین　دلش رام گردد بدین مبین
نمودش عطا چل وقیه ز سیم　دگر صد شتر هم جوان و ضخیم
دل کد خدای عرب بن عطا　چنان شد شگفته که گل از صبا
چنین داشت معروض خیر الانام　که ای از تو خواهش گران شادکام
بمن بیش از خواهش خاطرم　نمودی عطا از کمال کرم
ولی آنکه دارم دو پور جوان　ز من پیش جویای نام و نشان
ز لطف تو گشته امیدوار　که بخشی در امثالشان افتخار
بهر یک از ایشان آن سهمال　بمقدار او داد مال و منال
چه سفیان ز معبوث رب مجید　چنان لطفها در حق خویش دید
بهدی چنین بخت و ذوق و نشاط　که گفتی شده شاه زان انبساط
زبانرا بمدح نبی بر گشود　بگفت ای حبیب خدای ودود
بدین همت و این سخا و کرم　نه کس را شنیدم نه خود دیده ام
مرا گر بود صد زبان در دهان　نیاید بصد یک سخن در بیان
از این همت و رسم و آئین تو　یقین گشت حقیت دین تو
زهی مرد دین دار اسلام و دین　که حقیت دین شناسد بزر
شگفتت نباید از این داستان　که جمله چنین اند اهل جهان
برای همین سید المرسلین　دل سرفرازان بطحی زمین
که بودند تمنا زد در اعتبار　چه صفوان و چه حارث نامدار
سهیل و حویطب حکیم و اسید　بایشان صد صد شتر کرد جید
دگر بود هر کس در امثال آن　همان لطف فرمود در حالشان
حکیم انچنین گفت با آنجناب　که ای منفعل از سخایت سحاب
دگر نیز صد اشتر گوه تن　ز جود تو خواهد تمنای من
ز لطف و کرم اشرف انبیا　بقدر تمنا نمودش عطا
گروهی دگر از سران حرم　که بودند در قدر زان قوم کم
بهر یک عطا کرد پنجه شتر　شتر خان امیدشان ساخت پر
نبود این عطایا مگر بهر آن　که گیرند الفت بدین سرکشان
وزان پس بعضی ز صحاب هم　نصیبی رساند آن شفیع امم

القا نمودن عباس مثنی چند بهر ده و امر بقطع لسان کرم نمود

یکی مرد عباس مرداس نام　که بودش نصیبی ز نظم کلام
حبیب خدای کریم ودود　باو چار شتر عنایت نمود
عطای کمش بر دل آمد گران　تراوید راز دلش بر زبان
بگفت از ره نور حلم مبت چند　که مضمون او بود دل ناپسند
چه گفتار بیهوده او رسید　بسمع رسول خدای مجید
بفرمود ضرغام دین را نبی　که قطع زبانش بکن یا علی
غضنفر گرفتش سر آستین　برون بردش از مجلس شاه دین
چه عباس حکم نبی را شنید　بدست علی دست خود را بدید
برارزید بر خویش از بیم جان　برآری بدو گفت لابه کنان
که ای شیر پروردگار مجید　زبانم بتحقیق خواهد برید
غضنفر بگفتش بحکم رسول　کرا قدرت آن کز تو ماند عدول
سر مویی از حکم او نگذرم　من آنچه گفته بجا آورم
چو عباس بشنید ازو این بیان　باب مژه شست دست از زبان
ببر زر زبان گر دلت کوید　که آورده خود این بلا را کرد
همی رفت از اندوه سرگردان　غضنفر بپیچیدش دست بدست
ببردش چنان بهر قطع لسان　بجایی که مجمع آن اشتران
حوالی رسانیدش بگفت این چنین　که ای ابن مرداس سالار دین
برادداده صد شتر اختیار　برو آنچه خواهی بگیرش قطار
چو عباس بشنید ازو این نوید　دل تنگش از خرمی بر دمید
بردکش نه بهر دست و از نشاط　بدو گفت با گریه و اضطراب
که ای اهل بیت سخا و کرم　فدای شما باد جان و سرم
چگونه بود دشمنان شما　که این است قطع لسان شما
کنون آنچه تو گوئی ای شهریار　من از آن شترها کنم اختیار
چنین گفت ضرغام دین حق پرست　که زین دین نیست رای صواب
که راضی شوی بر عطای رسول　نمانا بطوع و برغبت قبول
که در آنچه خیر تو دانسته داد　ترا آنکه خواهی زیاد
سخن کرد عباس طوعا قبول　رضامند شد بر عطای رسول

بقلم کتاب حمله حیدری از منقولات
میرزا محمد رفیع در جلد دکر هست ۱۱...